

ترور فرمانده جنگ‌های نامنظم و نوه تاجر معروف

کاپیتان شهید بچه سنگلج بود



■ موضوع: شهید مهدی رضایی مجد
■ ویژگی: پیوند دادن جبهه و ورزش

سنگلج شهید کم نداشت. جوان‌های زیادی از این محله قدیمی لباس رزم تن کردند و راهی جبهه‌ها شدند. از میان ۴۰ شهید این محله قدیمی یکی از آنها عادت جالبی داشت؛ زیر لباس گردگرفته جبهه، لباس ورزشی می‌پوشید. آقامهدی که شهید شد، زیر لباس بسیجی‌اش گرمکن ورزشی تن کرده و ساق قرمز رنگ پوشیده بود. این برای هم‌رزم‌هایش عجیب نبود. او کاپیتان تیم ملی فوتبال جوانان کشور و بازیکن پرسپولیس بود؛ جوانی که همه آرزوهایش را جا گذاشت تا آرزوهای جوانان وطن پرپر نشود.

شهید مهدی رضایی مجد بچه پاچنار محله سنگلج بود. کودکی‌اش در همان کوچه و گذرهای قدیمی با مردمانی باصالت پیوند خورد. آن قدر که از همان روزگار درس مردانگی و مروت را از ریش سفیدان محل آموخت. عاشق فوتبال بود و قهرمان مسابقات گل کوچک محله‌های تهران. علی‌اصغر فراهانی از معتمدان محله راه‌آهن نقل می‌کند: «مسابقات فوتبال محله‌های تهران یکی از مهم‌ترین و جذاب‌ترین مسابقاتی بود که بین محله‌های مختلف برگزار می‌شد. از میان همه بازیکن‌های آن روزهای تهران مهدی رضایی مجد و رفیقش، محسن بهگل حساسی سر زبان‌ها بودند.»

حمیدرضا نارنجی‌نژاد، عضو هیأت‌مدیره محله سنگلج، شهید مهدی رضایی مجد را از جمله شهدای بنام این محله معرفی می‌کند و می‌گوید: «نقل شهدای سنگلج که می‌شود، محال است نام شهید رضایی مجد به میان نیاید. او زاده این محله بود و نامش در خاطرات اهالی ماندگار است. کوچک که بود، در جریان مبارز:‌های انقلابی به همراه دیگر جوانان محله اعلامیه‌های امام‌خمینی (ره) را پخش می‌کردند. اهالی لقب «میری کوچک» را به او داده بودند. دوران جوانی را در خیابان شهید فروش گذراند، ولی هیچ‌گاه رفقای محله سنگلج را از یاد نبرد.»

او فوتبال را از نوجوانی در تیم آذر که یکی از تیم‌های محلی تهران بود، شروع کرد. به خاطر چهره و توانمندی‌ای که در بازی داشت، به او لقب مارادونای فوتبال ایران داده بودند. زمانی که به تیم پرسپولیس پیوست، هم‌زمان برای اعزام به جبهه هم داوطلب شد.

عادت جالبش هم این بود که زیر لباس بسیجی‌اش گرمکن ورزشی بپوشد. شهید معروف محله سنگلج در بهمن ۱۳۶۵ یک ماه قبل از شهادتش آخرین فوتبالش را بازی کرد. او خطاب به برادرش گفت: «بگذار آخرین فوتبالم را در تهران بازی کنم، چون دیگر بر نمی‌گردم.» او ۱۰ اسفند ۱۳۶۵ در عملیات کربلای ۵ در شلمچه شهید شد.



در ادامه این مطلب می‌گوید: «شهید سیدمجتبی هاشمی به شغل آزاد رو می‌آورد و در کنار دکان پدر یک کسب‌وکار کوچک راه می‌اندازد. سال ۱۳۴۲ به فعالیت‌های انقلابی می‌پردازد و بعد از پیروزی انقلاب، مغازه‌اش را به یک تعاونی تبدیل می‌کند تا اهالی محل بتوانند مایحتاج زندگی را با قیمت مناسب تهیه کنند. از لباس گرفته تا خوراکی در این تعاونی موجود بود.»

نارنجی‌نژاد می‌گوید: «پس از پیروزی انقلاب اسلامی کمیته انقلابی را در منطقه ۹ تهران راه می‌اندازد و وقتی جنگ تحمیلی در کردستان اوج می‌گیرد، به غرب می‌رود و موفق به پاکسازی آن محدوده می‌شود. فعالیت‌های او باعث می‌شود تا نخستین نیروی نظامی نامنظم به نام گروه فداییان اسلام در جنگ ایران و عراق شکل بگیرد. این گروه چریکی جنگ‌های نامنظم به فرماندهی سیدمجتبی هاشمی در خرمشهر و آبادان از مهر سال ۱۳۵۹ تا آبان ۱۳۶۰ حضور داشتند. شبیخون و غافلگیری از اصول رزم فداییان اسلام بود، چراکه آقامجتبی به‌عنوان یک چریک اعتقاد داشت با حمله‌های مکرر نباید به دشمن فرصت تجدید قوا داد.»

شخصیت مردمی و قدرت نظامی سیدمجتبی باعث شده بود تا در لیست ترور منافقین قرار بگیرد. نارنجی‌نژاد درباره روز ترور این شهید می‌گوید: «سال ۱۳۶۴ بود. اواخر شعبان، به روایت همسرش بازبان روزه به مغازه رفته بود. چند نفر به بهانه خرید مانتو و روسری به مغازه مراجعه می‌کنند. اما این تله بود. در همین حین، منافقین داخل مغازه می‌شوند و از پشت سر به او شلیک می‌کنند. مسلماً کسی نمی‌توانست آقامجتبی را از پا در بیاورد مگر با مکر و نیرنگ.»



■ موضوع: سیدمجتبی هاشمی قندی
■ ویژگی: حضور مؤثر در جنگ تحمیلی و شهادت به‌دست منافقین

اوایل دهه ۶۰ صدای هر گلوله‌ای که از محله‌های تهران به گوش می‌رسید خبر از به خون غلتیدن جوانی می‌داد که به ضرب گلوله نفاق و کینه‌توزی ترور می‌شد. ۱۲۸ روزهشت سال ۱۳۶۴ حوالی بازار چه میرزا حسن خان محله سنگلج صدای گلوله‌های ممتدی به گوش رسید. گروهک منافقین این بار با آگاهی از اینکه یک فرمانده تأثیرگذار در جبهه‌های حق علیه باطل را ترور کرده است از همان ابتدا مسئولیت به شهادت رساندن سیدمجتبی هاشمی قندی را پذیرفت.

سیدمجتبی هاشمی قندی نوه مرحوم حاج سیدهاشم قندی، تاجر قند معروف عهد ناصری بود که مسجد قندی را در محله تختی بنا نهاده بود. نیت خیر سیدهاشم و عمل نیک و لقمه حلالی که بر آن تأکید داشت در عاقبت به خیری نوه‌اش بی‌تأثیر نبود. سیدمجتبی حسن خلق و جسارت را از جدش به ارث برده بود.

۱۳ آبان ۱۳۱۹ در محله سنگلج پسری به دنیا آمد که بعدها یک محله برایش دعای خیر کردند و نام و یادش را به نیکی بردند. سیدمجتبی هاشمی قندی، فرزند سوم خانواده، به محض تمام کردن تحصیلات متوسطه، به دلیل اندام ورزیده و توانایی جسمی‌اش عضو نیروهای کلاه‌سبز ارتش شد، اما آنجا چندان دوام نیاورد، چون او مرد حمایت از ظلم و جور نبود.

حمیدرضا نارنجی‌نژاد، از اهالی محله سنگلج و عضو هیأت‌مدیره انجمن این محله

قهوه‌خانه؛ گره‌گشای مش قاسم گوسفندی



■ موضوع: خیر محله
■ ویژگی: مردی که کار کلانتری را کساد کرد

قصه جوانمردی‌های پهلوان مش قاسم گوسفندی، از خیران نامی محله سنگلج، بعد از گذشت چندین دهه سر زبان اهالی است؛ مردی که با کارهای خیر و فعالیت‌های عام‌المنفعه‌ای که در میان همسایه و اهل محل انجام می‌داد کار کلانتری محل را حسابی کساد کرده بود، به نحوی که تازمانی که زنده بود، هیچ قهر و دعوا یا کینه و کدورتی به کلانتری ختم نمی‌شد. اما این مش قاسم که بود و چرا میان اهالی به گوسفندی معروف شد؟

وحید سپهراد، مستندساز حوزه تهران، درباره این خیر زنده‌یاد محله سنگلج می‌گوید: «مش قاسم از پهلوان‌های بنام محله سنگلج بود که قهوه‌خانه باصفایی هم داشت. بساط پذیرایی چندان مجللی به‌جز جای و قند در این قهوه‌خانه دیده نمی‌شد، اما او همیشه در این محل گره‌گشای مشکلات اهالی بود و به قول امروزی‌ها، سرش برای کار خیر حسابی درد می‌کرد. به همین دلیل، هر کسی در زندگی به گره یا مشکلی بر می‌خورد یا از چیزی یا کسی ناراحت می‌شد، نخستین جایی که می‌توانست

می‌کند و برای نجات گوسفندان به دل آتش می‌زند و آنها را نجات می‌دهد. این ماجرا ختم به خیر می‌شود و از آن به بعد به دلیل این کار خیر و خداپسندانه، به مش قاسم گوسفندی معروف می‌شود.»

بنا به گفته قدیمی‌های محله، تعداد خیران محله سنگلج و افراد با‌مرام و با‌معرفت مثل مش قاسم گوسفندی غیرقابل شمارشند، از حاج احمد صالح، مداح هیئت محبان‌الزهره گرفته تا حاج محمد دکان، حاج محمدرضا طالقانی و حاج محمد فرح‌بخش.

برای دادخواهی، درددل و گره‌گشایی به آنجا قدم بگذارند قهوه‌خانه مش قاسم بود. این تهران‌پژوه با بیان اینکه در گذشته پشت قهوه‌خانه مش قاسم کاروانسرای قرار داشت که داخل آن آغل گوسفندان بود می‌گوید: «روزی در این کاروانسرا آتش‌سوزی رخ داد و خبرش را به مش قاسم دادند. مش قاسم پرس‌وجو می‌کند که داخل کاروانسرا آدمی بوده یا نه و با پاسخ منفی مواجه می‌شود. اما در ادامه مطلع می‌شود که گوسفندان در آغل محبوس شده‌اند. مش قاسم خودش را خیس آب